بر خوانِ شاهنامه / ۱

(بازخوانیِ نقادانهٔ گزارش‌های شاهنامه: پادشاهی نوذر ـ بخش نخست)

دکتر سید محمدرضا ابن‌الرسول

استاد دانشگاه اصفهان

مقدمه

نگارندهٔ این سطور مثل هر ایرانیِ آشنا با حوزهٔ زبان و ادب از دیرباز جویای گوهرهای شاهنامه بوده است. به همین روی پیشتر در محضر استادان بزرگی چون زنده‌یاد جمشید مظاهری و دیرزیاد مهدی نوریان بخشهایی کوتاه از این کتاب سترگ را تتلمذ کرده بودم، ولی در سال ۱۳۹۶ توفیق یار بود که در جلسات منظم هفتگی در دولت‌سرای جناب آقای جیحونی، شاهنامه‌پژوه مقیم اصفهان، دو بخش پادشاهیِ منوچهر و نوذر را بیت به بیت بخوانیم و گزارش ایشان را باز شنویم. سماحت ایشان که در پایان هر ده بیت یا اندکی بیشتر فرصت پرسش و پاسخ را فراهم می‌کرد، مرا بر آن داشت که شروح دیگر را نیز ببینم و به اقتضای مطالعه، ملاحظاتی را قلمی کنم. حاصل آن بازبینی و بررسی سلسله مقالاتی است که شمارهٔ نخستِ آن پیش روی شماست. نیز از بخش پادشاهی نوذر آغاز کردم که کوتاهتر است و به خواست خدا زودتر به انجام خواهد آمد.

برای فراهم آوردن این نوشتار گزارش‌ها و شرح‌های زیر را جمله به جمله بازخوانده‌ام:

۱. شرح دانای کوشا، شادروان کاظم برگ‌نیسی که سوگمندانه به اتمام نرسید. بخش پادشاهی نوذر در صفحات ۵۸۰ ـ۵۰۵ این شرح قابل دسترسی است.

۲. تصحیح و شرح پژوهشگر دانشور، مهری بهفر که کمر همت به میان بسته و گزارشی درخور و فراگیر فراهم آورده که در حال تکمیل است و توفیق اتمام آن را آرزومندیم. دفتر دوم این شرح از آغاز تا صفحه ۲۲۰ به پادشاهی نوذر اختصاص دارد.

۳. شرح استاد روان‌شاد، عزیزالله جوینی که این نیز به پایان نرسید. در صفحات ۴۲۵ ـ ۵۲۴ از جلد دوم این شرح به بررسی ابیات بخش پادشاهی نوذر پرداخته است.

۴. گزارش شاهنامه‌پژوهِ نستوه، مصطفی جیحونی در پنج مجلد که بخش پادشاهی نوذر در صفحات ۲۱۸ـ۱۹۳ از کتاب اولِ آن آمده است. نیز شرح شفاهی ایشان از این بخش در جلسات ۴۱ تا ۴۸

گرفتار آمدن نوذر به دست افراسیاب ــ بمبئی، تصویرگر: علی‌اکبر، برگرفته از کتاب *آلبوم شاهنامه*

ضبط شده و در کانال تلگرامی «شرح شاهنامه مصطفی جیحونی» (فایل‌های شماره ۱۱۰ تا ۱۲۵) قابل دسترسی است.

۵. ***نامهٔ باستان***، ویرایش و گزارشِ دانشی مرد بی‌هماورد، میرجلال‌الدین کزّازی که جلد دوم این شرح از آغاز تا صفحه ۳۷ به بازآوریِ ویراستهٔ ابیاتِ بخش پادشاهی نوذر، و از صفحه ۱۶۷ تا صفحه ۲۶۵ به گزارش این ابیات اختصاص دارد.

۶. تصحیح شاهنامه‌نگار بختیار، جلال خالقی مطلق که در صفحات ۲۸۳ ـ ۳۲۴ از دفتر یکمِ آن به گزارش ابیات بخش پادشاهی نوذر پرداخته است.

۷. شرح‌واره دانشمند ارجمند، توفیق هاشم‌پور سبحانی در دو مجلد که صفحات ۱۹۱ـ۱۸۸ از مجلد اولِ آن به بخش پادشاهی نوذر مربوط است.

در پایان این مقدمه بازگفتِ چند نکته بایسته می‌نماید:

نخست اینکه از واژهٔ «گزارش» در عنوان فرعی مقاله، هم ضبط و هم شرح را خواسته‌ام و بدین روی هم به شروح شاهنامه و هم به تصحیح‌های آن نظر داشته‌ام.

دوم آنکه به‌رغم نظر شخصی، بنا به قواعد نگارش مقالات علمی و به مقتضای اختصار ناچارم القاب متعارفِ استادان بزرگوار و شاهنامه‌پژوهانِ گرانقدر را که یادآورِ شهرتِ علمی، مراتب تحصیلی یا دانشگاهیِ آنان است، بر قلم نیاورم و تنها به ذکر نام خانوادگی آنان بسنده کنم و به همین روی پیشاپیش عذرخواهم.

سوم اینکه ابیات را بر اساس ضبط جیحونی آورده‌ام. نیز پیش از درج تأملات خویش در ذیل ابیات، مجموع ۶۲ بیت مربوط به قسمت اولِ پادشاهی نوذر می‌آورم که آگاهی از بیت‌های پس و پیش و پیوستگی آنها برای خواننده گرامی بدون نیاز به مراجعه به شاهنامه میسر باشد.

پادشاهی نوذر / بخش نخست

۱. چو سوکِ پدر شاه نَوذر بداشت	ز کیوان کلاهِ کَیی بر فراشت
۲. به تختِ منوچهر بر بار داد	بخوانْد انجمن را و دینار داد
۳. بر این برنیامد بسی روزگار	که بیدادگر شد سر شهریار
۴. ز گیتی بر آمد ز هر جای غَو	جهان را کَهُن شد سر از شاهِ نو
۵. چو او رسم‌هایِ پدر در نَوَشت	اَبا موبَدان و رَدان تیز گشت
۶. همه مردمی نزدِ او خوار شد	دلش بنده‌ی گنج و دینار شد
۷. کَدیور یکایک سپاهی شدند	دِلیران سَزاوارِ شاهی شدند
۸. چو از رویِ کشور بر آمد خروش	جهانی سراسر بر آمد به جوش،
۹. بترسید بیدادگر شهریار	فِرستاد کس نزدِ سام سوار
۱۰. به سَکسار و مازندران بود سام	فرستاد نَوذر برِ اوَ پَیام
۱۱. یکی نامه با لابه و دردمند	نبشتند ازان شهریارِ بلند
۱۲. نبشت و فرستاد نزدیکِ سام	نُخست از جهانْ‌آفرین بَرد نام
۱۳. خَداوندِ کیوان و بهرام و هور	که هست آفریننده‌ی پیل و مور
۱۴. نه دشواری از چیزِ برترمَنش	نه آسانی از اندکَ اندر بُوش
۱۵. همه با توانایی او یکی‌ست	اگر هست بسیار و گر اندکی‌ست
۱۶. کنون از خداوندِ خورشید و ماه	ثنا بر روانِ منوچهر شاه
۱۷. اَبَر سامِ یل باد چندان دُرود	که آید همی زابْر باران فرود
۱۸. مر آنَ پهلوانِ جهانْ‌دیده را	سرافراز گردِ پسندیده را
۱۹. شناسد مگر پهلوانِ جهان	سَخُن‌ها هم از آشْکار و نِهان
۲۰. که تا شاه مژگان به هم برنِهاد	ز سام نَریمان همی کرد یاد
۲۱. هم ایدر مرا پشتْ‌گرمی بدوست	که همَ پهلوان است و هم شاهْ‌دوست
۲۲. نگهبانِ کشور به هَنگام شاه	وُ زو گشت رَخشنده فرّخ کلاه
۲۳. کنون پادشاهی پرآشوب گشت	سَخُن‌ها زِ اندازه اندر گذشت
۲۴. اگر برنگیرد وی آن گرزِ کین	ازین تختِ پردَخته مانَد زمین
۲۵. چو نامه بر سام نَیرَم رسید	یکی بادِ سرد از جگر برکَشید
۲۶. به شبگیر هَنگام بانگِ خروس	برآمد خروشیدنِ بوق و کوس
۲۷. یکی لشکری رانْد از کَرگسار	که دریایِ سبز اندرو گشت خوار
۲۸. چو نزدیکِ ایران رسید آن سپاه	پذیره شدندش بزرگان به راه
۲۹. پیاده همه پیشِ سام دِلیر	برفتند و گفتند هر گونه دیر
۳۰. ز بیدادیِ نَوذرِ تاجوَر	که بر خیره گم کرد راهِ پدر
۳۱. جِهان گشت ویران ز کردارِ او	غنوده شد آن بختِ بیدارِ او

۳۲. بگردد همی از رهِ بخْردی ازو دور شد فَرّهٔ ایزدی
۳۳. چه باشد اگر سام یلِ پهلوان نشیند برین تخت روشنْ‌روان
۳۴. جهان گردد آبَاد از دادِ او براو راست ایران و بنْیادِ او
۳۵. همه بنده باشیم و فرمان کنیم روان‌ها به مهرش گروگان کنیم
۳۶. بدیشان چُنین گفت سام سوار که این کی پسندد ز من کردگار،
۳۷. که چون نَوذری از نژادِ کَیان به تختِ کَیی بر کمر بر میان،
۳۸. به شاهی مرا تاج باید پَسود؟ مُحال است و این کس نیارد شُنود
۳۹. خود این گفت یارَد کس اندر جهان چُنین زَهره دارد کس اندر نهان؟
۴۰. اگر دختری از منوچهر شاه بر این تختِ زرّین شدی با کلاه،
۴۱. نبودی جز از خاک بالینِ من بدو شاد گشتی جهانْ‌بینِ من
۴۲. دلش گر ز راهِ پدر گشت باز بر این برنیامد زمانی دَراز
۴۳. هنوز آهنی نیست زَنگارْ خَورد که رَخشنده دشوار شایدْش کرد
۴۴. من آن ایزدی فَرّه بازآورم جهان را به مهرش نیاز آورم
۴۵. شما بر گذشته پشیمان شَوید به نُوّی ز سر بازِ پیمان شَوید
۴۶. گر آمرزشِ کردگارِ سپهر نیابید و ز نَوذرِ شاه مهر،
۴۷. بدین گیتی اندر بُوَد خشم شاه به برگشتنَ آتش بُوَد جایگاه
۴۸. بزرگان ز گفته پشیمان شَدند یکایک ز سر بازِ پیمان شدند
۴۹. چو آمد به درگاه سام سوار پذیره شدش نَوذرِ شهریار
۵۰. به فرّخ پیِ نامور پهلوان جهان سر بسر شد به نُوّی جوان
۵۱. به پوزش مِهان پیشِ نَوذر شدند به جان و به دل ویژه کِهتر شدند
۵۲. برافروخت نَوذر ز تختِ مهی نشست اندر آرام با فَرّهی
۵۳. جهانْ پهلوان پیشِ نَوذر به پای پرستنده او بود و هم رهنُمای
۵۴. به نَوذر درِ پندها را گشاد سَخُن‌های نیکو همی کرد یاد
۵۵. ز گُرد آفْریدون و هوشنگ شاه همان از منوچهرِ زیبایِ گاه
۵۶. که گیتی به داد و دِهش داشتند به بیداد بر چشم نگماشتند
۵۷. دلِ او ز کژّی به راه آورید چُنان کرد نَوذر که او رای دید
۵۸. دلِ مهتران را بر او نرم کرد همه داد و بنْیادِ آزرم کرد
۵۹. چو گفته شد از گفتنی‌ها همه به گردنکَشان و به شاه رَمه،
۶۰. برون رفت با خِلعتِ نَوذری چه تخت و چه تاج و چه انگشتری
۶۱. غلامان و اسپانِ زرّین سِتام پر از گوهرِ سرخ زرّین سه جام
۶۲. بر این نیز بُگْذشت چندی سپهر نه با نَوذر آرام بودش نه مهر

تأملاتی بر گزارش‌های موجود

۱. چو سوکِ پدر شاه نَوذر بداشت   ز کیوان کلاهِ کَیی بر فراشت

«سوک داشتن» به معنی «عزاداری» (با همکرد مشترک) است. فردوسی در چند جای دیگر شاهنامه هم سوک/ سوگ را با داشتن/ بداشتن آورده و همین معنی را خواسته است. دهخدا در معانی داشتن و بداشتن، «ایستانیدن» و «بر پای کردن» را یاد کرده ولی فعلیار ـ که در ژرفساخت، مفعولِ فعل است ـ در نمونه‌های آن همه از محسوسات است. در معانی «داشتن» در فرهنگ ریشه‌شناختی تنها معناهایی که تا حدودی به این معنی نزدیک است، یکی نگه داشتن و حفظ کردن و دیگری بر قرار داشتن است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳، ۲: ۱۲۴۴). در *فرهنگ شاهنامه* در ضمن معانی «داشتن» از «به پایان بردن، انجام دادن» یاد شده و چنین شاهدی آمده است (رواقی، ۱۳۹۰، ۱: ۹۷۰). به نظر می‌رسد «داشتن» در این کاربست به معنی بر پا داشتن و گزاردن و برگزار کردن و به جای آوردن و اقامه است و جای این معنی کاربردی در لغت‌نامه‌ها خالی است. با این وصف، جزء دوم «عزادار» هم به معنی «دارنده = مالک» نیست.

«ز کیوان» به شکل «به کیوان» هم روایت شده است: تاج شاهی را **به آسمان** بلند کرد / **از آسمان** برتر نشاند. برگ‌نیسی «ز» را به معنی «به» دانسته و نوشته است: «و از فرط افتخار، سر بر آسمانِ هفتم سایید». بهفر «ز» ضبط کرده و «به» معنی کرده است: «[چنان به شکوهمندی و شوکت تاج‌گذاری کرد که گویی] تاج پادشاهی [ایران] را به ستاره کیوان [در آسمان هفتم] رساند». جالب توجه این است که «کلاه کیی ز کیوان بر فراشتن» را پیش از گزارش معنیِ بیت معادل «تاج پادشاهی را از بلندای کیوان (آسمان هفتم) بر افراشتن» انگاشته و معلوم نیست مراد او از تعبیر «بر افراشتن از» در این عبارت چیست؟! کزازی هم تنها به این بسنده کرده که «افراختن کلاه کیی از کیوان» کنایه از «به ارجمندی و والایی رسیدن در پادشاهی» است. سبحانی نیز برای این تعبیر تنها معنی کنایی «به نهایت افتخار و سربلندی رسیدن» را یاد کرده است. به قرینهٔ چند کاربستِ دیگر در شاهنامه (بر افراشتن / بر فراشتن با «به» و «از») می‌توان دریافت که اولا ضبط «به» پربسامدتر از ضبط «از» است و ثانیاً این فعل با حرف اضافه «به» به معنی به جایی بلند رساندن، و با حرف اضافه «از» به معنی فراتر از جایی بلند نشاندن است.

۳. بر این برنیامد بسی روزگار   که بیدادگر شد سرِ شهریار

«برین»: بر این حالت، بدین روش. «بر نیامد»: نگذشت.

بهفر از یک سو «برین بر» را به صورت ترکیب «حرف اضافه + ضمیر + حرف اضافه» خوانده و با توضیح «حرف اضافه دوم مؤکد است و کاربرد دو حرف اضافه از ویژگی‌های سبکی شاهنامه» گزارده است، و از سوی دیگر فعلِ پس از آن را «بر نیامدن» تلقی کرده است: «روزگار بسی بر نیامدن: کنایه

از مدت زیادی سپری نشدن، دیر نگذشتن». درست همین دوم است، چنان که برگ‌نیسی هم بر آمدن را به معنی سپری شدن، گذشتن و پاییدن دانسته است. کزازی و سبحانی نیز همین معنی را باز گفته‌اند.

۴. ز گیتی بر آمد ز هر جای غَو — جِهان را کَهُن شد سر از شاهِ نو

در عبارت «جهان را کهن شد سر» فک اضافه روی داده است: سرِ جهان کهن شد. «از شاهِ نو»: از دست شاهِ نو، از بیداد شاهِ نو.

بهفر «جهان» را معرّب گیهان / کیهان دانسته است. باید دانست که این کلمه به این معنی در هیچ یک از لغت‌نامه‌ها و متون عربی نیامده، هر چند هم جهان و هم کیهان در کتب تراجم و کتب تاریخی و جغرافیایی به زبان عربی به عنوان اسم خاص به کار رفته است. بنا به گزارش ***فرهنگ ریشه‌شناختی*** گویا این خطا از کتاب‌های هُرن و آیلرس به نوشته‌های فارسی راه یافته است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳، ۲: ۹۸۰).

نیز بهفر «سر کسی کهن شدن» را به معنی موی سر کسی سفید شدن دانسته است، که ظاهراً وجهی ندارد، چه سپیدی در ضمن معانی قاموسی یا کاربردی «کهن» یاد نشده است. کزازی جهان را به علاقهٔ جای و جایگیر (محلیه) به معنی جهانیان، و کهن شدن را نیز به علاقهٔ سببیه به معنی بیزار شدن انگاشته است ولی در تبیین این مجاز نوشته است: «هر آنچه کهن و فرسوده شده است مایهٔ دلزدگی و بیزاری تواند بود». با این بیان در بیت فوق، جهانیان مایه دلزدگی و بیزاری خواهند بود نه شاه نو! به هر روی ظاهراً نظر جیحونی که کهن شدن را در اینجا به معنی پیر شدن مغز و کنایه از خستگی و افسردگی می‌داند، مرجَّح است. نیز به قرینهٔ مفاد بیت ۵۰ که در آن به اصلاح رفتار نوذر و بسامان آمدن کار کشور پس از پایمردیِ سام دلاور اشاره شده و دقیقاً عکس مفاد بیت مورد بحث است:

بـه فـرّخ پـیِ نامـوَر پهلـوان — جِهان سر بسر شد به نُوّی جوان

«کهن شدن» به معنی بی رونق شدن و تازگی و خرمیِ خود را از دست دادن است. سبحانی هم در بیان مصراع دوم نوشته است: «یعنی مردم جهان فرسوده شدند و به ستوه آمدند». رواقی نیز «سر جهان از کسی کهن شدن» را به معنی کنایی بیزاری گرفتن مردم جهان از کسی، به ستوه آمدن و سر رفتن حوصله مردم از دست کسی دانسته (رواقی، ۱۳۹۰، ج۲، ص ۱۵۰۱)، و البته به رابطهٔ معنای کنایی با مدلول عبارت اشاره نکرده است.

۵. چـو او رسـم‌هایِ پدر در نَوَشت — اَبـا موبَـدان و رَدان تیـز گشـت

«در نَوَشتن» همان در نوردیدن و به معنی بر چیدن و نیز زیر پا گذاشتن است.

برگ‌نیسی و بهفر و خالقی و کزازی ضبط «شُد درشت» را به جای «تیز گشت» بر گزیده و

به همین روی قائل به اقوا شده و به نوعی بر فردوسی خرده گرفته‌اند، هر چند برگ‌نیسی و کزازی بر این باورند که قافیه‌هایی از این دست در سروده‌های کهن ناروا نبوده است. جوینی نوشته برای رفع این ناسازگاری «واو را هم برای ضرورت بضمه بخوانیم» ولی تکلیف نون را معلوم نکرده است. برگ‌نیسی «در نِوشت» به کسر نون و واو ضبط کرده که وجهش معلوم نشد. بهفر به یک باره دال و نون را هم به ضمه خوانده است: «برای رعایت حروف قافیه "دُرْ نُوُشت" خوانده می‌شود»!

خالقی در میان ضبط‌ها از «شد گشت» در نسخه «ق۲» یاد می‌کند و آن را تنها از نظر وزن، نادرست می‌انگارد ولی افزون بر این، گویا معنای محصَّلی هم ندارد. به نظر می‌رسد با قیاس با ضبط نسخه «ب» (تند گشت)، این «شد» تصحیف همان «تند» باشد و یا حتی تصحیف «تیز» در نسخه‌های «واو» و «لن۲» که ضبط گزیدهٔ جیحونی هم هست.

۷. کَدیـور یکایک سـپاهی شـدند　　　　دِلیـران سَـزاوارِ شـاهی شـدند

بهفر «بر آوازِ» را به جای «سزاوارِ» برگزیده و یک بار آن را به معنی «در پیِ، به دنبالِ» و بار دیگر در چند سطر بعد به معنی «به نامِ، در پیِ نام و آوازه و کسب عنوان» دانسته است. به نظر می‌رسد در بار نخست فقط «بر» را معنی کرده است. از نظر نگارندهٔ این سطور، ضبط «بر آوازِ» بر «سزاوارِ» ترجیح دارد، چه از یک سو تکلف تقدیر (خود را سزاوار یافتن) در آن نیست و از سویی در فرایند استنساخ، کژتابیده «سزاوارِ» توانَد بود.

۸. چـو از رویِ کشـور بـر آمـد خـروش　　　　جهانـی سراسـر بـر آمـد بـه جـوش،

بهفر «جهانی» را صفت نسبی دانسته است (مثل جنگ جهانی) و آنگاه آن را مجازاً به معنی «یک جهان، یک دنیا آدم» گرفته است! گذشته از اینکه آیا می‌توان یای نسبت را ـ و لو مجازاً ـ به معنی یای وحدت انگاشت، معلوم نیست چرا مستقیماً و اصالتاً آن را یای وحدت تلقی نکرده است؟! البته اگر «جهانی» را صفت جانشین موصوف، مثلاً با تقدیر «این کشور جهانی» فرض می‌کردند، حرفی نبود، هر چند باید اثبات شود کاربستِ صفت نسبی در شاهنامه به عنوان جانشین موصوف باز هم نمونه دارد، ولی با این حال در این فرض هم به معنی «یک جهان» نمی‌بود!

۱۰. بـه سَکسـار و مازنـدران بود سـام　　　　فرسـتاد نَـوذر بـرِ او پَیـام

بنا به گزارش خالقی، این بیت در یازده نسخه آمده و جیحونی هم آن را به قرینهٔ ترجمهٔ بنداری: «فَکَتَبَ إلی سامَ وَکانَ بِسکسارِ مازندرانَ» افزوده است. به نظر می‌رسد اگر ترجمهٔ بنداری به عنوان مؤیدِ ضبط‌ها تلقی شود، اولاً واو بین سکسار و مازندران زائد می‌نماید؛ ثانیاً باید پس از بیت دومِ این بخش نیز بیت زیر را افزود:

نبُــرد او بــه داد و دهــش هیــچ راه		همـه خـورد و خفتـن بُـدی کارِ شـاه

چه، در ترجمهٔ بنداری آمده است: «وَلَمْ يَكُنْ يَهْتَدی إلی مَسالِكِ العَدْلِ وَالإحْسانِ» و این دقیقا برگردانِ مصراع اول بیت یادشده است. این بیت با اندک اختلافی در مصراع دوم (همه خوردن و خفت بُد کار شاه)، در نسخهٔ «و» خالقی، و نسخهٔ «خ ۲» بهفر آمده است.

۱۱. یکــی نامــه بــا لابــه و دردمنــد		نبِشــتند ازان شــهریارِ بلنــد

برگ‌نیسی «با لابه» و «دردمند» را (به‌تقدیر: با دردمندی) قید دانسته ولی صفت معنی کرده است: «از سوی پادشاه والاگُهَر، نامه‌یی التماس‌آمیز و پر سوز و گداز نوشتند»! نیز «دردمند» را حاصل مصدر دانسته که «یِ» آن حذف شده است؛ به معنی دردمندی و حزن و اندوه و غصه، و از نظر او «با لابه و دردمند» به معنی با لابه و با دردمندی است و دومی را معادل دردمندانه، غمگینانه، سوزناک و پر سوز و گداز دانسته است. به نظر می‌رسد «دردمند» خود صفت است به معنی «با دَرد» و ظاهرا هر دو (با لابه و با درد) صفت نامه است و هرچند اسناد آنها به نامه مجازی است، ولی دیگر تکلّف حذف یاء را ندارد: نامه‌ای همراه با (/ متضمنِ) لابه و درد.

۱۳. خداونــدِ کیــوان و بهــرام و هــور		کــه هســت آفریننــده‌یِ پیــل و مــور
۱۴. نــه دشــواری از چیــزِ برترمَنِــش		نــه آســانی از انــدک انــدر بُــوِش

«برتر منش» و «اندک اندر بُوش» ظاهرا اشاره به پیل و مور است، به نحو لفّ و نشر مرتب. بنا بر این هر دو ناظر بر ماهیات است نه وجود مصطلح. برگ‌نیسی هر دو را به معنی وجود گرفته است: «برترمنش در اینجا یعنی ذاتی که از هستی بهره‌مندتر است ... اندک‌بُوش یعنی ذاتی (کسی یا چیزی) که از هستی بهرهٔ کم‌تری دارد». کزازی هم این دو را به ترتیب به معنی «گرامی و گرانمایه در هستی» و «تُنُکْ‌مایه در هستی» دانسته است. بهفر هم ضبط گزیدهٔ خود (اندک اندر بوشن) را «هر آن چه هستی‌اش خرد و کوچک است» معنی کرده که اگر منظورشان اصطلاح وجود (در مقابل ماهیت) باشد، درست نیست. بهرهٔ پیل و مور از هستی به یک اندازه است. تشکیک صرفاً در سلسلهٔ طولی است که هرچه اقرب به مبدأ وجود باشد، بهرهٔ وجودی او بیشتر است. پیل و مور در این باره در سلسلهٔ عرضی هستند نه طولی. رواقی «بوش» را در این بیت به معنی «آفرینش» دانسته (رواقی، ۱۳۹۰، ۱: ۳۷۶) که در این خصوص (وجود و ماهیت) ابهام دارد.

البته اگر این تعابیر ناظر به پیل و مور نبود، می‌توانستیم با حسن استفاده بگوییم بیت یادشده به تشکیک مراتب وجود اشاره دارد ولی مقصود، خُرد و کلان مخلوقات است، که در اصل وجود شریکند بدون لحاظ تشکیک، و در ماهیت متفاوتند. در این بیت دلالت کلمهٔ «منش» بر ماهیت، ظاهر است و «بوش» را هم باید به قرینهٔ منش و بیت قبل، به ماهیات مربوط دانست.

امروزه «هستی» و «چیستی» برابرنهاده‌های رایج ماهیت و وجود است، ولی «بوش» و «منش» هم ـ فارغ از کاربست آنها در این بیت ـ معادل‌های مناسبی توانَد بود.

۱۶. کنـون از خداونـدِ خورشـید و مـاه — ثنـا بـر روانِ منوچهـر شـاه
۱۷. اَبَـر سـامِ یـل بـاد چنـدان دُرود — کـه آیـد همـی زَابْـر بـاران فـرود
۱۸. مـر آن پهلـوانِ جهانْدیـده را — سـرافراز گُـردِ پسـندیده را

برگ‌نیسی و جوینی و خالقی و کزازی مصراع دومِ بیت اول را به صورت «درودِ روانِ منوچهرشاه» ضبط کرده‌اند. هر کدام از این دو ضبط مزیتی دارند؛ ضبط مختار جیحونی و سبحانی مطابق با رسم نامه‌نگاری و خطبه‌رانی است که پس از حمد و ستایش حضرت حق، بر روان بزرگان (و در فرهنگ دینی ما بر انبیاء و اولیاء) درود می‌فرستند، جز اینکه ارتباطش با بیت بعد یا بیت پس‌تر (مر آن پهلوان جهان‌دیده را ...) اندکی تکلّف دارد. البته اگر در بیتِ بعد «وُ بَر» به جای «اَبَر» می‌بود، معنی و ربط کلام، مستقیم می‌نمود. بر اساس ضبط «درودِ روانِ منوچهرشاه» ـ اگر مراد شاعر همان باشد که برگ‌نیسی نوشته (اکنون دُرودِ خدایِ خورشید و ماه، و دُرودِ رَوانِ منوچهرشاه بر آن پهلوانِ آزموده باد)، ربط بین این بیت و بیت بعد مشکلی ندارد ولی اولاً «درود خداوند» از بیت، مستفاد نیست و ثانیاً از دیگر سو کزازی هم ترکیب اضافی «درودِ روان» را به معنی «درود بر روان» دانسته و معنی بیت را چنین گزارده است: «کنون از خداوند خورشید و ماه درود بر روان منوچهر شاه باد!».

بیت «ابر سام یل ...» را هیچ‌کدام از برگ‌نیسی و بهفر و جوینی و خالقی و کزازی در متن نیاورده‌اند، چه شاید ارتباط آن با بیت قبل را موجّه ندانسته‌اند و شاید جهتش این است که متضمن «تأبید» است و تأبید را معمولا در پایانِ نامه و چکامه می‌آورند، نه در میانه یا آغاز یک بخش از آن. کزازی بیت ۱۸ را هم برافزوده (= الحاقی) می‌داند که «اگر چنین نباشد، بناچار، می‌باید روان منوچهر شاه، به میانجی خداوند خورشید و ماه، بر سام درود فرستاده باشد و این سخنی شگفت و نابهنجار است». البته او توضیح نداده است که به‌فرض الحاقی بودن این بیت، رابطهٔ بیت ۱۶ (کنون از خداوند ...) با بیتی که در گزاردهٔ وی پس از آن قرار می‌گیرد ـ یعنی بیت: که تا شاه مژگان به هم بر نهاد ... ـ چگونه توجیه می‌شود؟

با این وصف به نظر می‌رسد یا باید به ضبط جیحونی گردن نهیم، با این شرط که «اَبَر» را به صورتِ «اُبَر» بخوانیم و یا ضبط بهفر را ترجیح دهیم که هیچ‌کدام از تکلف‌های فوق را ندارد، هر چند در میان نسخه‌بدل‌های خالقی یافت نشد:

«درود از خداونـد خورشـید و مـاه — همـان از ردان منوچهرشـاه»

۲۰. کـه تـا شـاه مـژگان بـه هـم بـر نِهاد		ز سـامِ نَریمـان همـی کـرد یـاد
۲۱. هـم ایـدر مـرا پشـتْ گرمی بدوسـت		کـه هـمَ پهلـوان اسـت و هـم شاهْدوسـت
۲۲. نگهبـانِ کشـور بـه هَنـگامِ شـاه		وُ زو گشـت رَخشـنده فـرّخ کلاه

«که» در آغاز بیتِ اول برای بیان تعلیل است و به همین روی برگ‌نیسی هم آن را با «چرا که» شرح کرده است. «تا» یعنی: تا وقتی که ...، تا هنگام مرگ. «یاد کردن» ظاهراً به معنی به نیکی یاد کردن است، چنان‌که برگ‌نیسی هم بدان تصریح دارد، ولی بهفر به معنی مطلقِ یادآور شدن و بر زبان آوردن و نام بردن گرفته و به همین روی ناچار شده است کمبود معنی را با افزوده‌ای میان دو قلاب تدارک کند: «از [دلاوری‌ها و نیکی‌های] سام نریمان سخن می‌گفت». جوینی هم بدون هیچ قیدی به معنی «سخن می‌گفت» گزارده است.

تنها به‌عنوان یک احتمال می‌توان بیت ۲۱ و حتی بیت بعد را تفسیرِ یادکردِ منوچهر در بیت ۲۰ـ و اصطلاحاً مقولِ قولِ وی ـ دانست؛ یعنی منوچهر دربارهٔ سام چنین نظری داشته و از او این‌گونه یاد کرده است. البته عبارت «به هنگام شاه» در بیت سوم چنین احتمالی را کم‌رنگ می‌کند، مگر آنکه ضبط یکی از نسخه‌بدل‌ها (به فرمان شاه) را به جای آن برگزینیم که آن هم خالی از تکلف نیست.

۲۶. بـه شـبگیر هَنـگامِ بانـگِ خـروس		بر آمـد خروشـیدنِ بـوق و کـوس

«شبگیر» را عموم شرح‌ها و لغت‌نامه‌های شاهنامه و حتی دیگر واژه‌نامه‌ها به معنی آخر شب و اول بامداد، سحرگاه و سپیده‌دم و هنگام بر آمدن آفتاب و پگاهان و صبح زود گزارده‌اند، ولی هیچ یک به وجه تسمیه ـ یا به تعبیر درست‌تر: وجه اطلاقِ ـ آن اشاره نکرده‌اند! جیحونی بر این باور است که بدان روی سپیده‌دم را شبگیر گفته‌اند که جلوگیرِ شب است و شب را متوقف می‌سازد. باری باید معانی اصلی و کاربردی «گیر = گیرنده» را باز خوانْد. «گرفتن» در این ترکیب می‌تواند به یکی از این سه معنی باشد:

۱. فراگرفتن؛ چنان که می‌گوییم: آسمان را مه گرفته است. این معادل با آنچه در لغت‌نامه‌ها با تعابیر پر کردن، پوشاندن، پنهان کردن، چیره شدن و حتی تسخیر و تصرف کردن آمده هم نزدیکی دارد. در این کاربست، شبگیر یعنی روشنایی پگاه که بر تاریکی شب چیره شده است.

۲. پیشی گرفتن؛ چنان که می‌گوییم: آن اسب چنان می‌تاخت که رقبایش در هیچ مسابقه‌ای نتوانستند او را بگیرند. شاید معانی لغت‌نامه‌ای: به دست آوردن، به چنگ آوردن، و حتی دستگیر کردن و شکار کردن با این معنی قرابت داشته باشد. در این کاربست، شبگیر یعنی روشنایی روز که در مسابقه با تاریکی شب بر آن پیش افتاده است.

۳. جلو گرفتن؛ چنان که می‌گوییم: بچه را بگیر که نیفتد. در معانی کهن «گرفتن» هم از بستن و سد

کردن و نگاه داشتن و باز داشتن و حتی اسیر و گرفتار کردن یاد شده است (هرن، ۱۳۹۳، ۳۵۱). در این کاربست، شبگیر یعنی بامداد که مانع پیش‌روی شب شده و راه را بر او سد کرده است.

اظهارنظر قطعی در بارهٔ معنی «گیر» در این ترکیب، منوط به بررسی کاربست‌های آن در متون کهن است. به هر روی نظر جیحونی پذیرفتنی است.

۲۷. یکی لشکری رانْد از کَرگسار — که دریایِ سبز اندرو گشت خوار

برگ‌نیسی دریای سبز را کنایه از آسمان دانسته است. کزازی هم گفته: «استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آسمان»، و «سبز» را هم قرینهٔ صارفهٔ آن دانسته است. وی در کنار این احتمال، کنایه بودن آن را از «دریای آرام» منتفی ندانسته است. سبحانی نیز نگاشته است: «دریای سبز: آسمان؛ یعنی لشکر در انبوهی آسمان را بی‌مقدار کرد، به معنی اقیانوس آرام هم آمده است».

به نظر می‌رسد از آنجا که وقتی یک لشکر انبوه همهٔ دشت را فرا می‌گیرد و پیش می‌رود، با این پیش‌روی و برق سلاح‌هایش، دریایی نسبتاً موّاج را تداعی می‌کند، اینجا هم همان دریا یا اقیانوس مراد باشد؛ چنان‌که بنداری هم با عبارتی که آورده: «عَساکِر تَمْلأ البَرَّ والبَحرَ وتُطَبِّقُ الحَزْنَ والسَّهْلَ» (لشکرهایی که دریا و خشکی، و هموار و ناهموار ـ کوه و دشت ـ را فراگرفته بود)، همین فراگیری را دریافته است. صفت «سبز» هم می‌تواند تنها از ویژگی‌های مشبه به باشد و یا اینکه بگوییم سلاح‌های آهنین سپاه به سبزی ـ و نیز تیرگی ـ می‌گراییده است، چنان که در متون کهن عربی هم سلاح به این صفت متصف شده است (برای نمونه نگر: ابن زاکور فاسی، ۲۰۱۳م، ۱۰۵). بنا بر نظر جیحونی برق شمشیر و رنگ آن به سبب نوع آب دادن است؛ اگر با گندنا آب می‌داده‌اند، به رنگ سبز جلوه می‌کرده است.

۲۹. پیاده همه پیشِ سامِ دلیر — برفتند و گفتند هر گونه دیر

برگ‌نیسی «دیر» را قید فعلِ گفتن دانسته، ولی به صورت قیدی برای فعلِ رفتن معنی کرده است: «مدّتِ درازی با پای پیاده در رکاب سام رفتند و ...». ضمناً مصراع نخست تنها بر پیاده رفتن به خدمت سام دلالت دارد، ولی اینکه شِکوه‌کنندگان در رکاب سام و همراه با او هم مسیری را طی کرده باشند، از بیت دریافت نمی‌شود! به نظر می‌رسد پیاده قید (حال) برای «برفتند» است و «دیر» قید برای «گفتند»: همگی پیاده به نزد سام دلاور برفتند و دیرزمانی با او گفته‌های گونه‌گونی در میان گذاشتند. بهفر و کزازی هم «دیر» را به صورت قیدی برای «گفتند» معنی کرده‌اند. در این میان جوینی گویا آن را وصف مفعول (سخنانِ زیاد و طولانی) دانسته است!

۳۰. ز بیدادیِ نَوذرِ تاجوَر — که بر خیره گم کرد راهِ پدر

برگ‌نیسی و کزازی و سبحانی «بر خیره» را به معنی «بیهوده» دانسته، و برگ‌نیسی دو مترادف «بی‌سبب» و «بی‌جهت» را هم بر آن افزوده است. در لغت نامه دهخدا هم «بر خیره» به عنوان قید

مرکب به معنی «به بیهودگی» و «بر عبث» آمده و اتفاقاً همین بیت به عنوان شاهدِ آن یاد شده است. اما بهفر آن را به معنی «لجوجانه»، «گستاخانه» و «به سرکشی» گزارده است. باری اگر می‌توانستیم شواهد دیگری در شاهنامه و متون هم‌روزگار آن برای این کاربست بیابیم، معنی بیت شاید سر راست‌تر می‌شد. نگارنده این سطور شاهدی بر این مدعا نیافت که بتوان به قطع و یقین این معنی را از آن دریافت. شاید تنها در بیت زیر بتوان در کنار معنی «به بیهودگی»، معنی «گستاخانه» را محتمل دانست:

به بیداد بر خیره خون ریختند　　　به دام نهاده خود آویختند

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۵۱۲)

ولی کاربرد «بر خیره» در این بیت هم مسلّم نیست چه، ممکن است «به بیداد بر» (یک متمم با دو حرف اضافه) خوانده شود.

افزون بر این باید برای مشکل دستوری ـ صرفی در ساخت «بر خیره» هم فکری کرد. حرف «بر» بر سر مصادر عربی، قید می‌سازد، مثل «بر اطلاق» (= مطلقاً) و «بر فور» (= فوراً)، و پر واضح است که برگردان عبارت‌های «علی الإطلاق» و «علی الفور» است. اما اینکه بر سرِ صفت فارسی هم قید بسازد، محل تأمل است. «خیره» وقتی به عنوان صفت به کار می‌رود، بنا به گزارش لغت‌نامه دهخدا به معانی: سرکش، لجوج، بی‌پروا، جنگجو، غضب‌آلود، مستبد و خودرأی، سخن‌نشنو، گستاخ، شوخ، بی‌شرم، بی‌آزرم، بیجا، هرزه، ناهموار، رند، دلیر، شوخ‌چشم، شوخ‌دیده، چشم‌سفید، خودسر، ستیزه‌کار و ستیهنده می‌تواند باشد، ولی در نقش قید به تصریح لغت‌نامه دهخدا تنها به معنی «بیهوده» و «بی‌علت» به کار می‌رود و بنا بر این اگر نتوان ثابت کرد که «بر» بر سر صفت فارسی هم قید می‌سازد، معنی پیشنهادی بهفر از نظر دستوری نیز قابل قبول نیست. البته اگر «خیره» را کوتاه شده ترکیبی مصدری مثل «خیره‌سری» بدانیم، کاربستِ قیدی «بر خیره» به معنی «گستاخانه» موجّه می‌نماید.

۳۲. بگردد همی از رهِ بِخْردی　　　ازو دور شد فَرّهٔ ایزدی

این ضبط را کزازی و سبحانی هم دارند. جیحونی در بازخوانی نسخه خود، ضبط «نگردد همی بر چم بِخْردی» را ترجیح داده است. این ضبط هم با ضبط مختارِ چهار شارح دیگر (برگ‌نیسی و بهفر و جوینی و خالقی) همسان می‌شود و تنها تفاوتش با آنها، کلمه «رَه» است که وی به جای آن «چَم» را برگزیده است. به نظر می‌رسد «رَه» با «بِخْردی» بیشتر تناسب داشته باشد و «چَم» با «نگردد»! و هر کدام را وجهی است.

۳۳. چه باشد اگر سامِ یل پهلوان　　　نشیند برین تخت روشنْ‌روان

«چه باشد» را برگ‌نیسی به معنی «چه عیبی دارد»، «چه خوب می‌شد» و «کاش» گرفته است.

بهفر آن را به معنی «چه شود» و «چه می‌شود» دانسته است. به نظر می‌رسد اگر قائل به حذف بشویم، بهتر است از آن که فعل را از مدلول اصلی خود (وجه التزامیِ «بودن») تهی کنیم و مدلول فعل دیگری را بر آن تحمیل نماییم. «چه باشد» را می‌توان کوتاه شدهٔ «چه نکوهشی / خرده‌ای / نارواییِ / گناهی / اشکالی باشد» دانست.

۳۴. **جِهان گردد آباد از دادِ او　　بر او راست ایران و بنْیادِ او**

در مصراع دوم اختلاف نسخ بسیار است: مر او راست، برویست، برویست از، بدویست، که اویست از. کزازی هم بیت را چنین گزارده است:

«جهان گردد آباد از بختِ اوی؛　　ورا باشد ایران و آن تختِ اوی.»

ضبط جیحونی در گزارش‌های خالقی و جوینی و بهفر یافت نشد، هرچند با ضبط مختار خالقی و برگ‌نیسی و جوینی (مرو راست) قرابتِ بسیار دارد. بنا بر ضبط جیحونی «گردد» به قرینه از مصراع دوم حذف شده و معنی چنین است: ایران و بنیاد ایران به سبب داد او **راست** گردد (و امورش سامان گیرد). «بر او» هم لابد به معنی «برای او» است. در ضبط خالقی و جوینی و برگ‌نیسی «راست» کوتاه شدهٔ «را است» است؛ یعنی «سرزمین ایران و بنیان هستیِ آن متعلق به او» است و در واقع «اوست که همواره از این کشور دفاع کرده و آن را حفظ کرده است». بر مبنای ضبط مختار بهفر (بَرویست) معنی با تقدیم و تأخیر دو مصراع و در نظر گرفتن معنایی شرطی بین آن دو چنین است: «[حال که] سرزمین ایران و اصل و اساسِ هستی آن به وجود سام استوار و بر قرار مانده است، [پس اگر خود وی پادشاهی را بپذیرد] ایران از دادگریِ او آبادان می‌شود». سبحانی نیز همین ضبط (بر اویست) را بر گزیده است.

به نظر می‌رسد با این تقریر، تردیدی باقی نماند که ضبط مختار جیحونی بر ضبط‌های دیگر رجحان دارد چه، در ضبط خالقی و جوینی و برگ‌نیسی و کزازی باید قائل شد که ایران و بنیاد آن از آنِ سام است یا باید باشد و بنا بر ضبط بهفر باید تکلّفِ تقدیم و تأخیر و شرط را بر خود هموار کرد. وانگهی ترجمهٔ بنداری (وسَألوهُ أن يَتَقَلَّدَ السَّلْطَنَةَ بِنَفْسِه ويَتَلافى الخلَلَ) تا حدی مؤید ضبط جیحونی است.

با همهٔ این اوصاف، نگارندهٔ این سطور، ضبط «که اویست از» را بر همهٔ این وجوه ترجیح می‌دهد. بیت یادشده بر اساس یکی از نسخه‌ها (ل۲) چنین است:

جهان گردد آباد با داد او　　که اویست از ایران و بنیاد او

یعنی: چون او و اصل و نسب او از ایران است. در این ضبط، مرجع هر سه ضمیر او به سام بر می‌گردد، بر خلاف ضبط‌های پیش‌گفته که در آنها مرجع دو ضمیر اول به سام، و ضمیر سوم به ایران بر می‌گردد.

۳۶. بدیشان چُنین گفت سامِ سوار   که این کی پسندد ز من کردگار،

«کی» و «کجا» را در متون در موارد بسیاری به معنی «چگونه» انگاشته‌اند؛ از جمله در شاهنامه:

بدو گفت خاقان که بهتر ببین   کجا زنده خفتست بر پشت زین

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۷۵۶)

از آنجا که دلالت یک کلمه بر غیر معنای اصلی ـ یا به اصطلاح اهل فن: بر غیر ما وُضِعَ لَه ـ به قرینه نیاز دارد، تا آنجا که امکان دارد باید به همان معنی اصلی وفادار مانْد.

به نظر می‌رسد «کی» و «کجا» در جمله‌هایی که متضمن استفهام انکاری (استفهام به معنی نفی) است، به ترتیب بر معنی «هیچ گاه، در هیچ زمانی» و «هیچ جا، در هیچ موقعیتی» دلالت می‌کند و البته در بازنویسی آن جمله‌ها، فعل را باید به صورت منفی گزارد:

ـ کردگار هیچ گاه / در هیچ زمانی چنین چیزی را از من نمی‌پسندد!

ـ آدم زنده در هیچ موقعیتی بر پشت زین نمی‌خسبد!

البته زمان و مکان در نگاه کلان از مصادیقِ طور و گونه هست و می‌توان از باب اطلاق خاص و اراده عام، «کی» و «کجا» را به معنی «چگونه» انگاشت ولی این در صورتی است که راهی جز آن نباشد.

نیز در نمونه‌های ارائه شده، تجریدِ ادوات پرسش از چیستی آنها و اکتفا به معنی مشترک همهٔ ادوات استفهام (آیا) بهتر از قائل شدن به معنی «چگونه» است. به دیگر سخن همهٔ ادوات پرسش بر «آیا» دلالت حداقلی دارند؛ حال ممکن است در کنار «آیا» بر زمان، مکان، چیز، کَس، یا حالت هم دلالت کنند. در این موارد اکتفا به «آیا» در صورت وجود قرینه ظاهرا مشکلی ندارد؛ مثلاً در نمونه‌های پیش‌گفته، معنی چنین خواهد شد:

ـ آیا کردگار چنین چیزی را از من می‌پسندد؟!

ـ آیا آدم زنده بر پشت زین می‌خسبد؟!

باید توجه داشت که با این تقدیر، استفهام کماکان انکاری (به معنی نفی) است.

۳۷. که چون نَوذری از نژادِ کَیان   به تختِ کَیی بر کمر بر میان،

۳۸. به شاهی مرا تاج باید پَسود؟   مُحال است و این کس نیارد شُنود

۳۹. خود این گفت یارَد کس اندر جهان   چُنین زَهره دارد کس اندر نِهان؟

در این بیت‌ها دو مطلب اساسی و پنج نکتهٔ جزئی قابل بررسی است.

مطلب نخست در بارهٔ حرف «که» در آغاز بیت ۳۷ است که آیا عطف بر «که» در آغاز مصراعِ دوم بیت پیشین (۳۶) است؛

ـ یعنی: بدیشان چنین گفت سامِ سوار که: این کی پسندد ز من کردگار؟!

گرفتار آمدن نوذر به‌دست افراسیاب ـ تبریز، تصویرگر: عبدالحسین، کربلایی حسن نقاش، برگرفته از کتاب *آلبوم شاهنامه*

ـ و باز: بدیشان چنین گفت سامِ سوار که: چون نوذری از نژاد کیان ... به شاهی مرا تاج باید پسود؟!
به دیگر سخن، سام دو جمله استفهام انکاری را از استقبال‌کنندگان پرسیده است.
یا آنکه حرف «که» در آغاز بیت ۳۷ در حقیقت تفسیر «این» در مصراع دومِ بیت پیشین است؛
ـ یعنی: بدیشان چنین گفت سامِ سوار که کی پسندد ز من کردگار این (موضوع) را که: چون نوذری از نژاد کیان ...

گویا شاعر می‌گوید «... هیچ گاه این را نمی‌پسندد» و مخاطب می‌پرسد: «چه چیز را نمی‌پسندد» و شاعر پاسخ می‌دهد: «این را که چون نوذری از نژاد کیان ...».

در میان شارحان، بهفر به وجه اول، و برگ‌نیسی (احتمالا با الهام از بنداری) به وجه دوم نظر داشته است؛ چون بهفر «این» را در مصراع دوم بیت پیشین به «برکنار کردنِ شاه و خود بر تخت نشستن» تفسیر کرده ولی برگ‌نیسی اینگونه گزارده است: «سام دلاور به مردم چنین پاسخ داد: چگونه ممکن است خدا از من بپسندد [این را] که کسی مانند نوذر، از تبار پادشاهان، آماده بر تخت پادشاهی نشسته باشد و آن گاه من به تاج پادشاهی دست‌درازی کنم؟». افزوده میان دو قلاب از نگارنده این سطور است. بنداری هم چنین برگردانیده است: «أنّی یَسْتَحْسِنُ الرَّبُّ ـ تَعالی وتَقَدَّسَ ـ أنْ یَکونَ مِثْلُ نوذر الذی هُوَ مِنْ هذا البیتِ الکَریمِ قاعِدا علی سَریرِ الملک وأنا أتَعَرَّضُ للتاجِ والتَّخْتِ».

مطلب دوم در بارهٔ «چون» است. چون در اینجا یا به معنی «مانند» است و یا به معنی «هنگامی که». به نظر می‌رسد شارحان هر دو معنی را با هم در نظر گرفته‌اند. برگ‌نیسی هم عبارت «کسی

مانند نوذر» و هم قید «آن گاه» را آورده است. بهفر نیز چنین نگاشته است: «که وقتی کسی مانند نوذر ...»، هر چند «چون» را ادات تشبیه دانسته است!

این کاربست که «چون» در آنِ واحد بر هر دو معنی دلالت کند، اگرچه پدیدهٔ زبانی پسندیده‌ای است و با ایجاز و ایهام هم توجیه می‌یابد، ولی برای اثبات آن به نمونه‌های بسیاری نیاز است. طرفه اینکه رواقی (۱۳۹۰، ج ۱، ص ۸۳۳ و ۸۳۴) هفت معنی برای «چون» ذکر کرده ولی معنی پر بسامدِ «وقتی که» را نیاورده است! در صورتی که همو در میان معانی کاربردی «چو» از «هنگامی که، زمانی که» به عنوان نخستین معنی یاد کرده است (رواقی، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۸۲۲).

به نظر نگارنده اولا «که» تفسیری نیست و ثانیاً «چون» تنها به معنی «هنگامی که» ـ و نه «مانند» ـ است. نکته‌ای که شارحان از آن غفلت کرده‌اند، حرف یاء در «نوذری» است. این یاء، یای نکره است و یای نکره وقتی به اسم خاص ملحق شود، بر مسمّایی ناشناخته از میانِ شمار بسیاری از مسمّاهای آن اسم دلالت می‌کند. «نوذری» به معنی «پادشاهی به نام نوذر / یکی به نام نوذر / کسی به نام نوذر» است. زبان‌پژوهان عربی هم بر این نکته تصریح دارند که اسم عَلَم وقتی نکره شود، بر نامبردگان و مسماهای آن اسم دلالت می‌کند و به همین روی مثنّی و جمع هم از آن ساخته می‌شود؛ مثل زیدان و زیدون به معنی دو کس یا چند کس که به نام زید خوانده می‌شوند.

با این توضیح ـ که امیدوارم بر خواننده دشوار ننماید ـ معنی دو بیت چنین است: (و باز سام بدیشان گفت:) که وقتی پادشاهی به نام نوذر از نژاد کیان ـ آماده ـ بر تخت پادشاهی قرار گرفته، نباید من به عنوان پادشاه، تاج پادشاهی را لمس کنم.

و اما نکته‌های جزئی:

۱. «به شاهی» را بهفر به معنی «برای پادشاهی، به عنوان پادشاه، در جای پادشاه» دانسته است. این احتمال هم منتفی نیست که «به شاهی» متمم برای فعل «پسود» باشد و البته فک اضافه‌ای هم صورت گرفته است: به تاج شاهی دست یازیدن و متعرض شدن. در میان شارحان برگ‌نیسی گویا متمایل به این نظر است: «و آن گاه من به تاج پادشاهی دست‌درازی کنم». ضبط «دست» به جای «تاج» هم مؤیّد این وجه است. از نظر بهفر «تاج» مفعولِ فعلِ «پسود» است: « ... من به عنوان پادشاه، تاج بر سر گذارم». سبحانی نیز «تاج بسودن» را به معنی «تاج بر سر نهادن، شاه شدن» دانسته است.

در هر صورت در بارهٔ «را» در «مرا» یا باید گفت که بر خلاف معهود، در پسِ فاعل آمده است: «من باید بسایم؟»؛ و یا آن را به معنی «برای» دانست: «پسودنِ تاج برای من بایسته است؟».

۲. ممکن است تصور شود که «باید» در بیت ۳۸ خوش ننشسته است و بهتر بود به جای آن «شاید» می‌آمد. هرچند احتمال تصحیفِ این دو کلمه منتفی نیست، ولی کاربستِ «باید» هم کاملا موجّه است: «آیا با این وصف، ضرورت دارد که من تاج شاهی بر سر نهم؟»؛ به ویژه وقتی استفهام را انکاری فرض کنیم، «باید» کاملا درست می‌نشیند: با این وصف من نباید متعرّض تاج شاهی شوم.

۳. برگ‌نیسی «یارستن» را به معنی توانستن و قادر بودن و حاضر بودن دانسته است: «و هیچ کس

حاضر نیست چنین سخنی را بشنود و بپذیرد». سبحانی هم چنین گزارده است: «نیارد شنود: کسی نمی‌تواند باور کند و بپذیرد». بهفر هم با آنکه آن را به معنی توانستن، جرئت کردن، و جسارت کردن دانسته ولی معنی مصراع را چنین گزارده است: «و کسی هم یارای شنیدنِ این [سخن گزافه] را ندارد»!

به نظر می‌رسد «یارستن» در اینجا به همان معنی جرئت داشتن و گستاخی و جسارت کردن است، چنان که بنداری هم بدان متفطن بوده و این بیت و بیت پس از آن را چنین برگردانیده است: «و مَنْ یَجْتَرِئُ أنْ یَنْطِقَ بِهذا المُحالِ أو یسْمَعُ بِهذا المَقالِ؟».

۴. نیز به نظر می‌رسد «خود» در آغاز بیت بعد هم به معنی «نیز / همچنین» است: چنین کاری محال است و کسی جرئت شنیدن و نیز گفتنِ آن را ندارد (یا نباید داشته باشد). می‌خواهد بگوید من که حتی جرئت نمی‌کنم این حرف را بشنوم و بپذیرم، شما چگونه جرئت کرده‌اید آن را بر زبان بیاورید؟!

البته شارحان «خود» را قید تأکید و به معنی به راستی، واقعاً، اصلاً و اساساً دانسته‌اند؛ ولی گویا با این معانی ربط بین دو بیت، و به ویژه بین گفت و شنود کم‌رنگ می‌شود.

۵. شخصاً مایلم نسخه‌ای یافت شود که در آن «جهان» و «نهان» در مصراع اول و دومِ بیت اخیر جا به جا شده باشند. با این حال باز ضبط «کسی از جهان» بر ضبط «کس اندر جهان» ترجیح دارد.

۴۴. من آن ایزدی فَرّه باز آورم — جهان را به مهرش نیاز آورم

«مهر» در معنی مصدری (مهرورزی و دوستداری) می‌تواند به ضمیر فاعلی اضافه شده باشد (مهربانیِ شاه نسبت به مردم) و می‌تواند به ضمیر مفعولی اضافه شده باشد (مهربانی مردم نسبت به شاه). بهفر دومی را بر گزیده است: «جهان را به مهر کسی نیاز آوردن: کنایه از جهانیان را حاجتمند و آرزومندِ مهر ورزیدن به کسی کردن». برگ‌نیسی مبهم آورده است: «کاری می‌کنم که مردم جهان به دوستی او نیازمند شوند»، و جوینی نیز: «و مردم را به مهرش نیازمند خواهم کرد».

به نظر می‌رسد با توجه به بیت ۴۶ (گر آمرزشِ کردگارِ سپهر * نیابید و زِ نَوذرِ شاهْ مهر) در اینجا هم مهرِ شاه به مردم مراد است؛ یعنی کاری می‌کنم که دریابد مردم به مهر او و نه جور او نیازمندند یا کاری می‌کنم که مردم به مهر او نیازمند باشند. سبحانی نیز بر چنین رایی است: «یعنی کاری می‌کنم که مردم جهان به نوذر علاقه‌مند شوند». گویا کزازی هم به این نظر متمایل است: «و چنان خواهم کرد که جهان به مهر نوذر نیازمند گردد ... زیرا اگر از آمرزش و بخشایش آفریدگار سپهر و از مهرِ شاهْ نوذر بی‌بهره مانید، در این جهان، به خشم نوذر دچار خواهید آمد و ...». نکتهٔ دیگر کاربرد اسم مصدر «نیاز» به‌عنوان صفت (نیازمند) است.

۴۵. شما بر گذشته پشیمان شَوید — به نُوّی ز سر بازِ پیمان شَوید

ضبط بهفر و برگ‌نیسی و جوینی و خالقی و کزازی «زین / ز این» به جای «بر» است. بر اساس گزارش خالقی تنها سه نسخه «بر» دارد. ظاهرا فعل مرکب پشیمان شدن در فارسی با حرف اضافه «از»

به کار می‌رود و در عربی است که «نَدِمَ» با حرف جر «علی» مقرون است. با این وصف ضبط جیحونی و سبحانی مرجح نمی‌نماید، هر چند از نظر جیحونی کاربستِ «بر» به جای «از» در شاهنامه نمونه دارد:

گر ایدونک او بر گذشته سخن — به نوّی همی کینه سازد ز بن

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۶۹۹)

فعل «شَوید» را برگ‌نیسی فعل امر (= بشوید) دانسته است: «شما از کارهای کردهٔ خود (مخالفت‌ها و شورش‌ها) توبه کنید و بار دیگر عهد و پیمانِ (وفاداریِ) خود را (با شاه نوذر) از سَر بگیرید». نظر جیحونی هم بر فعل امر است. سبحانی هم آن را با «از گذشته توبه کنید» معنی کرده است. ترجمه بنداری هم بر این نظر تصریح دارد: «فَعاوِدوا ما کُنْتُمْ عَلَیْهِ مِنَ الطّاعةِ وَاسْتُروا ما صَدَرَ مِنْکُمْ بِالتَّوْبَةِ وَالنَّدامَةِ».

اما بهفر و جوینی و کزازی آن را فعل آینده (= خواهید شد) دانسته‌اند؛ بهفر: «[آن گاه] از آنچه [نسبت به نوذرشاه] از شما سر زد [و از بی‌اعتمادی و گسستن از وی] پشیمان خواهید شد و بار دیگر، دوباره، با او پیمان خواهید بست»؛ جوینی: «و شما از این کار که کرده‌اید و گذشته است، سخت پشیمان خواهید شد و از نو باز، با وی پیمانِ بندگی خواهید بست»؛ کزازی: «در آن هنگام، شما، ای ایرانیان! از آنچه گذشته است و انجام گرفته، پشیمان خواهید شد و دیگربار به پیمانی که با نوذر بسته‌اید باز خواهید گشت».

باری بهفر گویا گمان کرده که این بیت، متفرّع بر بیت پیشین است که: «من آن فروغِ اهورایی را [که از نوذر گسسته است] به او باز می‌گردانم» و آن گاه است که شما پشیمان خواهید شد. جوینی و کزازی نیز چنین انگاشته‌اند، ولی به قرینهٔ بیت ۴۸ (بزرگان ز گفته پشیمان شدند * یکایک ز سر بازِ پیمان شدند) که این اظهار ندامت وقتی روی داده که سام هنوز با نوذر دیدار نکرده و او را پند نداده است، معلوم می‌شود فعل «شَوید» در اینجا فعل امر است.

نکتهٔ دیگری که بی‌ربط به این بیت نیست، آن است که بهفر در شرح همین بیت نوشته است نسخه «خ۱» بیت زیر را افزون دارد:

که نپسندد از شما کردگار — بیابید از مالش روزگار

و افزوده است: «وزن بیت افزوده مختل است». بنا به گزارش خالقی مصراع اول چنین است: «که نپسندد این از شما کردگار»، و وزن هم مستقیم می‌نماید!

۵۵. ز گُرد آفْریدون و هوشنگ شاه — همان از منوچهرِ زیبایِ گاه

بهفر «گرد آفریدون» را اضافهٔ مقلوب انگاشته و به معنی «آفریدونِ گرد، فریدون دلاور» دانسته است. پیداست که این ترکیب، از نوع وصفیِ مقلوب است. ممکن است گفته شود مراد وی از «اضافه»

اضافۀ توصیفی است که همان ترکیب وصفی می‌شود، ولی او خود در شرح بیت‌های ۵۱ و ۶۱ ترکیب‌های «ویژه کهتر» و «زرّین ستام» را با تعبیر ترکیب وصفی مقلوب گزارده است!

۵۶. کـه گیتـی بـه داد و دِهِـش داشـتند   بـه بیـداد بـر چشـم نگْماشـتند

«داد و دهش» همواره دو ویژگی ستودۀ پادشاهان بوده است: دادگری و بخشندگی. بهفر معنی نخستِ «داد» را «بخشش و عطا و بذل» ذکر کرده و «عدل و انصاف» را به عنوان معنی دوم آورده و شرح بیت را چنین نگاشته است: «که [آنان] زندگانی را به بخشندگی و سخاوت گذراندند و ...». شاید ایشان ذکر «بیداد» در مصراع دوم را قرینه‌ای دانسته است که «داد» را در مصراع اول به معنی «دهش» قلمداد کند. به هر روی این، عدول از معنای مسلّم‌انگاشتۀ «داد و دهش» است، افزون بر آنکه شاعر را به ارتکاب حشوِ «عطف تفسیری» متهم می‌کند. ذکر «بیداد» در مصراع دوم هم به سبب تأکیدی است که شاعر بر رعایت دادگری دارد. در این باره باز خواهم نوشت.

«داشتند» ظاهراً به معنی «نگاه داشتن» (هرن، ۱۳۹۳، ص ۲۰۹)، و «زمام چیزی را در دست داشتن» است، ولی بهفر مجموعِ «گیتی به ... داشتن» را به معنی کنایی «جهان / عمر را به ... (کاری / رفتاری) گذراندن، طی کردن عمر به ...» دانسته است. سیاق متن بر اقتضائات پادشاهی دلالت دارد و بدین روی شرح برگ‌نیسی بی‌گمان ترجیح دارد «که جهان را با دادگری و بخشش اداره کردند».

بهفر «چشم گماشتن بر چیزی» را به معنی کناییِ «چشم دوختن، معطوف داشتن چشم و نظر، طمع کردن به چیزی» انگاشته است. سبحانی «چشم نگماشتن» را به معنی «توجه نکردن» دانسته است. رواقی (۱۳۹۰، ج ۲، ص ۸۰۹)، هم «چشم گماشتن به چیزی را» به معنی پرداختن و توجه کردن به آن دانسته و همین بیت را گواهِ آن آورده است. کزازی نیز همین دو معنی کنایی را به اضافه «روی آوردن» ذکر کرده است. از نظر جیحونی هم به معنی انتظار داشتن است. اتفاقاً «انتظار» در زبان عربی و با توجه به معانی باب افتعال دقیقاً به معنی چشم بر چیزی داشتن یا همان چشم گماشتن است.

باری چشم گماشتن یعنی نگاه را استمرار بخشیدن و چشم بر نداشتن، و این هر دو در «نظاره کردن» هم ملحوظ است. حال به‌عنوان تنها یک احتمال می‌توان معنی مصراع را چنین گزارد که: نظاره‌گرِ بیداد در قلمرو پادشاهی خود نبودند؛ به دیگر سخن اجازه نمی‌دادند در مرأی و چشم‌رس ایشان بیدادگری صورت پذیرد. با این معنی شائبۀ تکرار را هم از بیت زدوده‌ایم. در مصراع اول آنها را به دادگری و بخشندگی ستود و در مصراع دوم افزود که نه‌تنها خود، بیدادگری نمی‌کردند که اجازۀ بیدادگری هم به کسی نمی‌دادند و اینطور نبود که بنشینند و نظاره‌گر بیداد باشند و کاری نکنند!

۵۹. چـو گفتـه شـد از گفتنی‌هـا همـه   بـه گردنکَشـان و بـه شـاهِ رَمـه،

برگ‌نیسی واژۀ «گردنکشان» را به معنی دلاوران و بزرگان دانسته است. بهفر معنی سرافرازان و بزرگان را برای آن ذکر کرده است. جوینی نیز همان دلاوران را در شرح بیت آورده است. سبحانی

آن را به معنی پهلوانان گرفته است. جیحونی هم با توجه به کاربست‌های مشابه، آن را به معنی سرفرازان و بزرگان می‌داند. به نظر می‌رسد در این بیت با توجه به بافت و ماجرای توصیف شده، به معنی «عاصیان و بر شاه شوریدگان» باشد. رواقی (۱۳۹۰، ج ۲، ص ۱۸۸۱)، نیز دو معنی برای این واژه قائل شده است: یکی پهلوان، یل، دلیر، شجاع و دلاور؛ و دوم سرکش و طاغی، و برای این دومی دو شاهد زیر را آورده:

یکی خواهرش بود گرد و سوار　　بداندیش و گردنکش و نامدار

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۲۵۲)

به بهرام گردنکش آواز داد　　که اکنون ز مردی چه داری به یاد

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۷۵۵)

و افزوده است که: «گردن‌کشی و گردن کشیدن سرپیچی و نافرمانی است و اعراض». مؤید دیگر بر این کاربرد، بیتی است که در همین بخش شاهنامه یعنی پادشاهی نوذر آمده و به معنی سرکشان است:

۲۴۳. ز گفتارِ شاه آمد اکنون نِشان　　فراز آمد آن روزِ گردنکَشان

۶۲. بر این نیز بُگْذشت چندی سپهر　　نه با نَوذر آرام بودش نه مهر

چگونگی گزارش این بیت می‌تواند به نوعی تناقض در گفتهٔ حکیم طوس بینجامد و می‌تواند این ناسازواری را دست کم کم‌رنگ‌تر کند. خواننده پس از خواندن بیت‌های پیشین به این نتیجه می‌رسد که با پایمردیِ سام، اوضاع کشور به سامان رسیده و همه چیز به خیر و خوشی ختم شده است، اما به ناگاه تنها در یک بیت از ناسازگاریِ چرخ روزگار با نوذر سخن به میان می‌آید؛ وضعیتی که گویا مدتی دراز هم به طول کشیده است!

گمان می‌رود اشکال به نوع دریافتِ «این» در آغاز بیت بر می‌گردد. اگر «این» به حالت بهروزیِ نوذر پس از پا در میانیِ سام اشاره داشته باشد، آنگاه مصراع دوم با آن در تناقض است، ولی اگر «این» به مطلبی اشاره داشته باشد که پس از آن (و مشخصا در مصراع دوم) آمده، آنگاه در اجزای بیت تناقضی نیست، ولی ربط آن با ابیات قبل از میان می‌رود.

مطلب را با ساده‌سازی مضمون داستان پی می‌گیریم: «اوضاع بر وفق مراد شد. مدتی بر این منوال گذشت. روزگار سرِ سازگاری نداشت». در این عبارت اگر «این» به مفاد جملهٔ قبل بر گردد، تقدیرِ سخن چنین است: «مدتی اوضاع بر وفق مراد بود [ولی گویا] روزگار [زان پس] سرِ سازگاری نداشت». اما اگر «این» به مفاد جملهٔ بعد اشاره داشته باشد، تقدیر سخن این گونه است: «اوضاع بر وفق مراد شد [ولی زان پس] روزگار مدتی سرِ ناسازگاری داشت».

برگ‌نیسی و کزازی احتمال اول را بر گزیده‌اند. برگ‌نیسی: «روزگار چندگاهی نیز بدین گونه

(به خوشی) سپری شد اما آسمان با نوذر سرِ سازگاری و مهربانی نداشت»؛ کزازی: «با آنکه سام با پایمردی و میانجیگریش بزرگان را با نوذر آشتی داد و روزگار چندی به کام این پادشاه نگون‌بخت گذشت، سپهر همچنان با او سرِ کین و ستیز بود و آسایش و آرام را از وی دریغ می‌داشت». ترجمهٔ بنداری نیز مؤید این نظر است: «ودارَتْ أفْلاکُ السَّعادَةِ بُرْهَةً لِنوذَر إلی أنْ کَشَرَتْ لَهُ عَنْ أنْیابِ الشَّرِّ وأناخَتْ عَلَیْهِ بِکَلْکَلِ الإذْلالِ والقَهْرِ» (مدتی چرخ سعادت به کام نوذر گردید تا آنکه فلک دندانِ گزند بر وی نمود و او را زیر فشار طاقت‌فرسای خوارداشت و جبر فرو کوبید). در آغاز این بخش کاربستِ مشابهی از «این» گذشت که در آن هم همین معنی مراد است:

۳. بر این برنیامد بسی روزگار — که بیدادگر شد سرِ شهریار

باری در گزارش‌های برگ‌نیسی و کزازی و بنداری می‌بینیم که بین دو جمله «بر این نیز بُگْذشت چندی» و «سپهر نه با نَوذر آرام بودش نه مهر» یا از ادات استدراک (اما / با آنکه) استفاده شده و یا با حرف «تا» آنها را به هم ربط داده‌اند و به هر روی با تکلّفِ تقدیر همراه است. از نظر دستوری هم گویا «چندی» را فاعلِ «بگذشت»، و «سپهر» را نهاد جملهٔ دوم دانسته‌اند: چندی (/ مدتی چند) بر این منوال (خوشی و بهروزی) گذشت [اما / ولی باز] سپهر سرِ سازگاری و مهربانی با نوذر نداشت.

بهفر و جوینی احتمال دوم را بر گزیده‌اند. بهفر: «باری، بر این گونه مدت زمانی سپری شد، در حالی که روزگار (سرنوشت) با نوذر سر سازگاری و قرار آشتی و مهربانی نداشت»؛ جوینی: «بدین گونه چندی روزگار می‌گذشت و سپهر بر وی می‌چرخید که نه سرِ سازگاری با نوذر داشت و نه مهر و محبت با وی». در گزارش جوینی «سپهر» فاعلِ فعل «بگذشت» است. چنان که گذشت، مشکلِ این تفسیر (احتمال دوم)، عدم ربط آن با ابیات پیشین است.

دو نکته را هم باید بر این همه افزود:

۱. آنان (برگ‌نیسی و کزازی) که احتمال نخست را بر گزیده‌اند، این بیت را پایانِ این بخشِ داستان دانسته و همان جا ثبت کرده‌اند، ولی آنان (بهفر، جیحونی و خالقی) که به نظر دوم گرایش داشته‌اند، متوجه عدم ربط آن با بخشِ پیشین داستان بوده و به همین روی آن را آغازگرِ بخشِ پسین (آگاهی یافتن پشنگ از مرگ منوچهر) انگاشته‌اند. در این میان فقط جوینی است که از این قاعده تخطّی کرده است.

۲. در برخی نسخ به جای این بیت، دو بیت زیر آمده که از این کژتابی به کلّی بر کنار است و البته به نوعی مؤید احتمال اول هم تواند بود:

برین نیز بگذشت چندی سپهر — ابا نوذر آرام بودش به مهر
چو بگذشت از شاهی‌اش هفت سال — شکست اندر آمد به فرّخ همال

نیز بر مبنای همین ضبط است که می‌توان احتمال داد مصراع دوم (نه با نَوذر آرام بودش نه مهر)

کژتابیدهٔ «ابا نوذر آرام بودش به مهر» است و با این ضبط، بیت بعد (پس آن‌گهْ ز مرگِ منوچهر شاه / بشد آگهی تا به توران سپاه)، و به ویژه قید «پس آنگه» در جای خود خوش می‌نشیند. همهٔ اینها در صورتی است که احتمال ندهیم کاتبی دانا ـ به تعبیر جیحونی ـ در بیت تصرفی روا داشته تا به گمان خود معنای آن را آسان‌یاب کرده باشد!

کتاب‌نامه

ابن زاکور فاسی، ابوعبدالله محمدبن قاسم. (۲۰۱۳م). *عنوان النفاسة فی شرح الحماسة*، الجزء الأول: باب الحماسة. تحقیق: محمد جمالی. بیروت: دار الکتب العلمیة.

بنداری، فتح بن علی. (بیتا). *الشاهنامه*. تحقیق عبدالوهاب عزام. قاهره: دار الکتب المصریة.

بهفر، مهری. (۱۳۹۶). *شاهنامهٔ فردوسی*: تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات، چ ۲، ۵ ج، تهران: فرهنگ نشر نو.

حسن‌دوست، محمد. (۱۳۹۳). *فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*. ۵ ج (با صفحه‌شمار پیاپی). چ ۲، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

رواقی، علی. (۱۳۹۰). *فرهنگ شاهنامه*. تهران: مؤسسه تألیف، ترجمه و نشر آثار هنری «متن».

دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). *لغتنامه*. زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی. ۲۰ ج (با صفحه‌شمار پیاپی). تهران: دانشگاه تهران.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۷). *شاهنامه* (بر پایه چاپ مسکو)، ۲ ج (با صفحه‌شمار پیاپی)، تهران: هرمس.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۸). *شاهنامه*. به کوشش جلال خالقی مطلق، چ ۲، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۳). *شاهنامه ابوالقاسم فردوسی*، پژوهش و نگارش توفیق هـ سبحانی، ۲مج، تهران: روزنه.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی*، از دیباچه تا پادشاهی قباد، تصحیح و توضیح واژه‌ها و معانی ابیات کاظم برگ‌نیسی، چ ۲، تهران : فکر روز.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۹). *شاهنامه فردوسی*، تصحیح انتقادی، مقدمهٔ تحلیلی، نکته‌های نویافته: مصطفی سیفی‌کار جیحونی، ۵ ج، اصفهان: شاهنامه‌پژوهی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۵). کتاب *حکیم ابوالقاسم فردوسی شاهنامه*، از دستنویس موزهٔ فلورانس محرم ۶۱۴. گزارش واژگان دشوار و برگردان همهٔ ابیات به فارسی روان به قلم عزیزالله جوینی. ویراست ۲، ۵ ج، تهران: دانشگاه تهران.

کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۴). *نامهٔ باستان*: ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی، چ ۲، تهران: سمت.

هُرن، پاول. (۱۳۹۳). *فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی*. ترجمه همراه با گواه‌های فارسی و پهلوی از جلال خالقی‌مطلق، اصفهان: مهرافروز.